

دونابغه

ابومسلم خراسانی — ابو جعفر عباسی

ترجمه از مجله المقتطف

بقلم احمد مذهب

نویسنده تاریخ اسلامی همینکه باختلاف مشهورین ابومسلم خراسانی و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی که منتهی بقتل ابومسلم گردید میرسد ناچار مدتی متوقف میشود. در تفصیل حوادث و شرح اسباب و حکایات مختلفه راجع باین موضوع سخنها گفته اند عذر آنها نیز موجه بنظر میرسد زیرا هر دو هوشیار و بزرگ بوده و تاریخ و حوادث این ایام کاملاً بانها مربوط است.

ابو جعفر کسی است که خلافت را برای بنی عباس مقرر کرده ارکان مملکت داری آنها را بر پایه بنا نهاد که متجاوز از پانصد سال دوام کرد. وی در عزم و اراده و دقت نظر و حسن تدبیر یگانه روزگار بود.

ابومسلم نیز یکی از نوادر تاریخی و ثمره شگفت انگیز استکاک اسلام و تمدن ایرانی است و مشهور است که از نواد بوزرجمهر وزیر انوشیروان بوده. بنابراین او یکی از بزرگان ایرانیست که روح او در دامن اسلام پرورش یافته. در کردار و گفتار ابومسلم شوکت اریستوکراتی و عزت سلطنت و آثار سیادت و عزم و همت شاهنشاهی نمایان است. پیش از آنکه بسن سی و هفت برسد بحزم و عزم و زبردستی بی نظیر مجرای تاریخ اسلامی را تغییر داد. تخت خلافت بنی امیه را واژگون کرده اساس سلطنت و خلافت آنها را از بیخ برکنده

بجای آن خلافت بنی عباس را برقرار نمود .

بنی عباس نیز هوشیار و طالب ریاست بوده میخواستند هر چه در دنیا است بانها اختصاص یابد احساسات و عواطف جامعه را خوب میفهمیدند . برای آنکه درخت تمنای آنان ثمری شود زمین و وقت مناسب جسته استفاده کردند و از راه راست بارزوی خود رسیدند .

سادات علوی بسبب زهد فراوان خود از زندگی عملی پیوسته محروم و در هر موقع مغلوب میشدند شرح احوال آنها موجب اندوه و باعث افسوس است همین وضعیت مردم باسعی و عمل را از یاری آنها باز میداشت .

بگفته احنف بن قیس آنان از حیله و مکر اجتناب و از حفظ مال و کشور بطوریکه مردم دنیا میخواهند خود داری داشتند . بنی عباس نه زاهد بودند و نه از مکر و خنده دوری میکردند تنها احتیاجشان بیک نفر سردار جنگی آزموده بود که بتواند با مننات و حسن تدبیر در میدان جنگ دشمن را با یمال کند .

عاقبت ابو مسلم را که مرد این کارزار و شایسته اینکار بود بدست آوردند و اگر زبردستی او نبود و اگر تدابیر عاقلانه نداشت قطعاً فرصت از دست میرفت و بنی عباس موفق نمیشدند کشور را از چنگال بنی امیه بیرون آورده خود براریکه خلافت و سلطنت به نشینند . آنها نیز خلیفه دانا و توانائی مانند مروان بن محمد داشتند که تاریخ همت بلند و صفات ممتاز او را پنهان نمیدارد و شکست وی مزایای جنگی او را نمی پوشد .

هر کس در اخلاق ابو مسلم و ابو جعفر منصور دقت کند می فهمد که ناچار میبایست آنها روزی دست و گریبان شوند . زیرا هر دو با علی درجه خود بسند بوده و نمی توانستند در برابر خود متنفذی دیگر را بنگرند یا کسی را در سلطنت و ریاست شریک خود بدانند . هر دو تا سر و گردن در سیاست فرو رفته در راه اجرای منظور خود عواطف نیکی و مبادی اخلاقی را بچیزی نمیشمردند . ابو مسلم بمجرد سوعظن از کشتار و غدر با دوست و دشمن باک نداشت ، منصور

در اسلام اولین کسی بود که برای ریاست و خلافت عم و برادرزاده خود را گشت وی نسبت به بنی اعمام علوی خود از هر گونه قساوت و بیرحمی خود داری نمیگردد. ابو جعفر در علوم اسلامی زبردست بود و همین دانائی در خرد و اندیشه وی اثری زیاد نموده جهات شباهت اشیا را خوب دانسته از اختلافات دقیقه آنها غفلت نداشت.

میل و رغبت به جستجو و دانستن حقایق زحمت تفکر را بروی آسان و آرا ککنجکاو کرده از صبر و انتظار وقت مناسب خسته نمیشد بنظم و ترتیب بیشتر مایل بود تا بحال ظاهر. بعیش وزن طبیعاً رغبتی نداشت در عیاشی افراط نمیگردد.

اگر وقتی شعر بر او دوت میداشت از نقطه نظر حسن معنی و آموختن تجربه و داشتن مطالب عالی و نکات دقیقه آن بود که در سیاست مؤثر و ممکن بود آنرا پایه عمل قرارداد. ممارست در علم اندیشه او را مستقیم و نیکو کرده بود که میتوانست از مقدمات فکری نتیجه عقلی گرفته حکم نیکو و مقتضی صادر کند مصاحبت علما او را از اسراف در عیش و افراط در عیاشی دور ساخت.

ابو مسلم نیز در سیاست عملی ورزیده و در این میدان تربیت یافته بهمین روش بار آمده بود در فرماندهی لشکر و فرمانفرمائی کشور دانا و توانا بود. همانطور که رجال سعی و عمل و مردم لشگری به علما نگر بسته خود را از آنها بزرگتر میدانند وی با ابو جعفر مینگریست و با او اعتنائی نداشت.

چون غالباً مرد دور بین مزایای دیگر را نمی بیند و صفات ممتاز او را بمیزان خرد نمی سنجد باین جهت هنگامی که ابو مسلم از باده فتوحات سرگرم و برمسند اقتدار و فرماندهی نشسته بود نتوانست بفهمد که ابو جعفر نیز در قبيله خود نایفه و از مردم آندور برتر است.

باندیشه ابو مسلم نگذشت که حوادث در منصور چه اثری کرده و از روزگار چه تجربه آموخته

روزگاری که ابو جعفر در قریه حمیمه پنهان بود و از شهر و تمدن شهری دور میزیست در هوای آزاد و خلوت بی مدعی آموخت که زیاد فکر کند و امور را بدقت بسنجد. انبیا و بزرگانی که در عالم گوی سبقت را از دیگران ربوده اند پیوسته از کنج خلوت و نواحی دوردست بیرون آمده اند، در اینصورت مانعی ندارد که اینطور جاها مدرسه سیاسی نواغ باشد زیرا سیاست قسمی است از فلسفه عملی که تجربه و فکر و هوش در آن شرکت دارند. هر کس زیر و روی زندگی را از اول تا باخرو از بالا تا پایین نگرینسته تلخ و شیرین آنرا چشید دیگر بخنده متملق و ریشخند چابکوس ترتیب اثر نمی دهد وی آموخته بود که همیشه باید باریک بین بوده از هر چیز و هر کس بر حذر باشد.

اولین مرتبه که منصور از ابو مسلم رنجیده و در روابط آنها تأثیر کرده وقتی است که نماینده ابو مسلم در ابتدای دولت عباسی برای تبریک نزد ابوالعباس آمد. ابوالعباس و ابو جعفر و جماعتی از جوه بنی عباس در مجلس حاضر بودند. مادر منصور بربری و کنیز و مادر سفاح عرب و در نظر مردم آندور فرزند کنیز احترامی نداشت بهمین سبب با آنکه منصور برادر بزرگتر سفاح بود ابراهیم امام سفاح را خلیفه قرارداد. ابو جعفر خود را خوب میشناخت و شایسته تر از برادر برای خلافت می بیند. نماینده ابو مسلم پرسید «ابن الحارثیه کیست» این سخن نمکی بود که بر زخم منصور ریخت. و در نظر کسی مانند ابو جعفر که کینه و عنادش بحد کمال باشد این توهین غیر قابل عفو و بخشش است.

سفاح منصور را بخراسان فرستاد ظاهراً مأمور بود از ابو مسلم بیعت خلافت را برای سفاح بگیرد و بیعت و ولایت عهد را برای خودش ولی در باطن میخواست ابو مسلم را سنجیده و فای او را آزمایش کنند. زیرا ابوسلمه خلال که او هم از یاران بزرگ بنی عباس بود پس از مرگ ابراهیم امام میخواست خلافت را بملوکیها انتقال دهد و همین کار عباسی ها را بدگمان نموده از یاران

و رجال دعوت خود ظنین شده می‌کوشیدند تا بصفتای نیت و حسن عقیدت آنها اطمینان یابند. این مسافرت در خاطر ابو جعفر اثری زیاد نمود. بچشم خود قدرت و نفوذ ابو مسلم را دید. مقدار قوه و قدرت او را از نزدیک سنجیده علاقه مردم را باو تماشا کرد. در این موقع نسبت با ابو جعفر احترامات لازمه را نیز بجا نیاورد بلکه توهین نمود.

همانوقت که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم از سلیمان بن کثیر (۱) رئیس قبیای خراسان بدگمان شده او را طلبید و بی مشاوره با منصور و مراجعه بدربار خلافت بقتل رسانید: همیکه ابو جعفر از خراسان مراجعت کرد خطر نفوذ و قدرت ابو مسلم و لزوم نابود کردن او را بسفاح تذکر داد. ولی چون ابوالعباس اینکار را بزرگ و مهم می‌شمرد و از عواقب آن ترس داشت بعقیده منصور توجهی نکرده او را مأمور واسطه کرد تا کار این هبیره را خاتمه دهد ابو جعفر در این مأموریت شایستگی خود را بروز داد و کاری کرد که این هبیره مجبور شد و امان طلبید. پس از آمدن و شدن رسائل و رسائل ابو جعفر امان نامه نوشت این هبیره بهلما بزرگان مدتی مشاوره کرده که تا نظم گشته و تسلیم شد. منصور امان نامه را نزد ابوالعباس فرستاد که او هم انضا کند. سفاح با ابو مسلم مشورت کرد او برای توهین بمنصور فرصتی جستجسته سفاح گفت «راه هر گریوه سختی را میتوان پاك و آسان نمود جز راهی که ابن هبیره در آن باشد» منصور با این عقیده مخالف بود ولی باصر او ابوالعباس مجبور شد بیعت خود را شکسته و امر سفاح را اجرا نماید. باینوسیله ابو مسلم توانست دست و دامان منصور را بکثافت خیانت و قرض عهد آلوده در نظر مردم او را غدار و دریمان ناپایدار جلوه دهد.

پس از خاتمه اینکار از طرف سفاح ابو جعفر والی جزیره گشت آنجا

(۱) محمد بن علی از بنی عباس اولین کسی است که مردم را به پیروی این طایفه دعوت کرد. وی درازمه نقر انتخاب و برای دعوت با طرف فرستاد که از آنجمله سلیمان بن کثیر است.

جنگ‌های سخت نمود تا مردم تسلیم و کارها بجزریان افتاد . چهار سال منصور و ابومسلم باهم سر و کاری نداشتند هر يك بکار و بامور داخلی خود می پرداختند ، پس از این مدت باز آتش اختلافشان زبانه کشید ابومسلم از سفاح اجازه خواست نزد خلیفه آید و برای حج بمکه معظمه برود میخواست شرافت امارت حاج را دارا شده باینوسیله نفوذ و قدرتش افزون گردد . سفاح نیت او اهمیت مطلب را دانسته بمنصور نوشت که او هم عازم حج شود تا ابومسلم تمنای ریاست حاج را ننماید منصور نیز چنین فرصتی را برای سرکوبی خصم خود غنیمت دانسته تقاضای رفتن بحج کرد ، چون ابومسلم خبر یافت بر کینه او نسبت بمنصور افزود .

ابومسلم برای رفتن بحج از خراسان بانبار رسید رؤسای لشکر و اعیان کشور و سایر طبقات بامر سفاح باستقبال و ملاقاتش شتافتند . خود نیز او را تکریم و تعظیم زیاد نمود . ابوجعفر نیز وارد شد وقتی هر دو در انبار بودند ابومسلم نزد سفاح آمد منصور حاضر بود ابومسلم بسفاح سلام کرده بمنصور توجهی ننمود . سفاح او را بمنصور متوجه ساخت . ابومسلم گفت : ایشانرا دیدم ولی در چنین مجلسی احترام جز بخلیفه سزاوار نیست « سفاح باختلاف این دو چون اهمیت نمیداد باین عذر ناموجه قانع گشت . ابوجعفر برادر خود اصرار و او را ترغیب میکرد که ابومسلم را کشته کار او را خاتمه دهد ولی سفاح جرأت اینکار را نداشت .

منصور و ابو مسلم بمکه رفتند رقابت و هم چشمی آنها آشکار بود در این سفر ابومسلم توانست خود را مهتر و شایسته تر از منصور جلوه دهد . راهرا اصلاح و چندین چاه آب حفر نمود . بخلاف منصور بانعام و خلعت اعرابرا بخود متوجه ساخت . منصور طبعاً بداد و دهش مایل نبود و بهتر میدانست که دارای سطوت و هیبت بوده مردم از او ترسند . پس از فراغ از حج خبر رسید که سفاح وفات یافته منصور مردم را برای بیعت پیش خواند ابومسلم باکراه بیعت کرد . در همین اثنا خبر رسید عبدالله بن علی عم منصور بنام خود بیعت

گرفته منصور امر داد که ابومسلم باقشون خراسانی خود بجناب عبدالله برود . ابومسلم میخواست هرچه زودتر بخراسان بازگشته منصور و عبدالله را بحال خود بگذارد بمنصور گفت کار عبدالله در برابر کار خراسان مهم نیست . منصور اصرار کرد و اطرافیان او را وادار نمود تا او را بجناب عبدالله تشویق کردند . ابومسلم ناچار باینکار متوجه شد شش ماه کوشید تا کار عبدالله را خاتمه داده بر او نصرت یافت ، در همین اثنا منصور نقشه اعدام ابومسلم را طرح کرد . ابوجعفر میدانست بسر داری توانا و وزیری دانا مانند ابومسلم نیازمند است خصوص در این موقع که آفتاب دولت عباسی تازه طلوع کرده و هنوز مخالفین فراوان میباشند و قوت و قدرت مردم طمع کار زیاد است .

مانند ابومسلم در هر کار دانا و توانا کمتر یافت میشد ولی منصور بمیزان عقل سود و زیان کار را سنجید و چون تصمیم گرفت دیگر در اجرای تصمیم تردید نکرد . وی هیچ سستی و مداخله را بکار نمیست در موقع ضرورت مقهور عاطفه و احساس نمیشد . مدتها بود پیش خود حکم اعدام ابومسلم را صادر کرده بود و دیگر رحم و مدارا محلی نداشت .

این حکم نتیجه مطالعه زیاد و وقت کافی بود و قیام روزانه صحت آنرا تصدیق و ضرورت اجرای آنرا آشکار میساخت . هر قدر مقام و مرتبه ابومسلم بالا میرفت و نفوذ و قدرتش بیشتر میشد برای نفوذ خلیفه زیانش بیشتر بود . دیگر ابومسلم دستگیر بنی عباس و علمدار آنها محسوب نمیشد . در برابر انقلابات مدافع آنها نبود ، خود مرکز خوف و هراس شده میتوانست کار را دیگرگون و تخت آنها را واژگون نموده دستشانرا از کشور کوتاه کند .

هنگامی که ابومسلم با کراهت بکار عبدالله میپرداخت نسبت بابوجعفر خشمگین و از او ناراضی بود . نمی توانست زبان خود را از توهین باز داشته و از اظهار کینه خود داری نماید . هر وقت مراسم منصور بوی میرسید پس از مطالعه نزد دوست صمیمی خود ابونصر (مالک بن هیشم) می انداخت او نیز خوانده

و هر دو با استهزا لب خند میزدند ، حسن بن قحطبه که حاضر و سردازی زبردست بود امینی دانا نزد ابویوب و وربانی وزیر منصور فرستاد که شفاهاً رفتار ابومسلم را شرح دهد .

تا آنوقت ابوجعفر میگوشت که ابومسلم را طواری بکشد که مردم هم او را گناهکار گفته و بمنصور حربه بگیرند و بتهمت غدر و خیانت متهمش سازند . یگانه و سیاه این بود که طغیان ابومسلم آشکار شده برای منصور عذری موجه باشد . همینکه ابومسلم غالب و شکست عبدالله را بمنصور نوشت منصور از طرف خود کسی فرستاد تا غنائم و اموال را ضبط کند . خود میدانست اینکار نسبت با ابومسلم که همیشه بی رقیب و بازرس بود و اختیارات مطلقه داشت او همین است . وقتی نماینده منصور با ابومسلم رسید نتوانست خشم خود را پنهان بخورد نسبت با ابوجعفر بد گفت و اگر با رانش مداخله نکرده بودند نماینده را بقتل میرسانید .

نماینده باز گشته و حکایت را باز گفت . منصور میگوشت که ابومسلم بخراسان نرسد همین سبب حکومت مصر و شام را بوی برگزار کرده با نوشت آنچه بهتر از خراسان است کسی را از طرف خود بمصر بفرستد و خود در شام که بمرکز خلافت نزدیک است بماند . همین که این حکم با ابومسلم رسید اندیشه منصور را دانسته مهابی مخالفت گشت . از جزیره کوچ و عازم خراسان شد . حقیقت اینست که ابومسلم همیشه فرمانده بود هر چه میخواست میکرد پوسته مطاع بود نه مطیع همیشه هر کس با او مشورت نموده بپروای او میشد او نمیتوانست از کسی تمایق بگوید و فرمانبر غیر بشود شکفتی ندارد که از فرمان منصور خشنمناک شد . سخت است پس از جاه تحکم بردن و بسیار مشکل است کسیکه با او عزت رسیده فاعل مایشاء و حاکم مایرید شد و بر مردم حکومت نمود بکاره با اختیار از همه چیز دست بر داشته مطیع محض و فرمانبر گردد .

بعد از غلبه بر عبدالله ابومسلم کسی را بر اثر از خود نمیدید و شایسته تر از خود اندیشه نمیکرد بهمین سبب اعتنائی با ابوجعفر نداشت آشکارا مخالفت مینمود ،

منصور نیز میخواست در کشور جزا و کسی فرمان ندهد و دیگری دارای قدرت و نفوذ نباشد ، نمی توانست آسوده نشسته در برابر خود کسی را به بند که در قدرت و نفوذ مانند او یا برتر از اوست و پیوسته او را تهدید میکند .

هنگامیکه ابومسلم به زاب رسیده عازم حاوان بود منصور از انبار بمدائن آمده او را نزد خود طلبید وی در پاسخ نوشت « سلاطین ساسانی گفته اند هنگامیکه فتنه ها فرو نشست و کشور از هر جهت قرین آرامش گردید خطر وزرا از سایر اوقات زیاده تر خواهد بود اینک که یاری خدا برای امیر المؤمنین دشمنی نمانده و هر که بود ناپود شده بحکم این بند از قرب بمقام خلافت اجتناب میورزم که سلامت در آن است و با خلیفه نقض عهد نکرده ایمان خود را محترم دانسته همواره مطیع و گوش بر فرمان خواهم بود اگر باین ترتیب رضایت دهید مانند بهترین بندگان هستم و اگر اصرار کنید که اراده شما اجرا شود از ترس جان پیمان خود را نقض خواهم کرد . »

چون مکتوب بمنصور رسید پاسخ داد « تو مانند وزرای خائن نیستی که از کثرت خیانت بیوسطه ضعف دولت و انقلاب مملکت را تمنا داشته و آسایش آنها در گسیختگی نظم جمعیت و بهم ریختگی کار کشور باشد ، تو خود را در شمار آنها نباید قرار دهی تو همیشه وفادار و پیمان خود استوار بوده باطاعت معروف و بخیر اندیشی موصوفی انواع مشاقت و زحمات را در راه وفا تحمل کرده . این اندیشه های باطل خلاف شرط اتحاد و مخالف عهد اشتیاق است از خدا میخوام که وسوسه شیطانرا در تویی اثر نکند . شیطان برای فساد و افساد راهی نیافه باین وسیله میکوشد تا فتنه کند : « این مکتوب را همراه ابوحمید مروزی که از رجال درباری او بود نزد ابومسلم فرستاده دستور داد حتی المقدور برمی و خوشی کوشش کند که ابومسلم نزد منصور حاضر گردد .

بقیه دارد